

موضوع: الحجج العقلانية / الظواهر / قواعد في الأوامر

کلام علما در اجزاء حکم ظاهری

دیدگاه شیخ انصاری در باب اجزاء

از مجموع آثار شیخ انصاری، اعم از کتاب «مطراح» و «فرائد الأصول»، چنین استنباط می شود که ایشان مطلقاً به عدم اجزاء در امر ظاهری قائل هستند. اگرچه این دیدگاه در مورد امر واقعی نیز صادق است، اما نکته حائز اهمیت آن است که ایشان حتی در امر ظاهری، که بسیاری از فقها در آن به اجزاء قائل اند، بر نظر عدم اجزاء تأکید دارند. علت این امر آن است که امر ظاهری نیز دارای همان شأنیت طریقت است. اماره‌ای که بر حکم ظاهری قائم می شود، دلیل آن، خود اماره است و شأن اماره نیز آلیت می باشد. اهل کلام نیز در این مقام، دیدگاه عدم اجزاء را به ایشان نسبت می دهند.

شیخ انصاری در کتاب «فرائد الأصول»، در صفحه ۱۱۹^۱، به عدم اجزاء تصریح کرده و می فرماید: «ثُمَّ إِنَّ هَذَا كُلَّهُ عَلَى مَا اخْتَرْنَاهُ مِنْ عَدَمِ اقْتِضَاءِ الْأَمْرِ الظَّاهِرِيِّ لِلْأَجْزَاءِ وَاضِحٌ». معنای این عبارت آن است که بر مبنای طریقت اماره و این که حکمی ایجاد نمی کند، اگر قائل به اجزاء شویم، با شبهه تصویب مواجه خواهیم شد. لذا بنابر دیدگاه مختار ما، یعنی عدم اجزاء، این اشکال مرتفع می گردد. ما با قول به عدم اجزاء، هم از شبهه تصویب اجتناب کرده ایم و هم معتقدیم که مقتضای طریقت و آلیت اماره، عدم اجزاء است. سپس بیان می کند: «وَأَمَّا عَلَى الْقَوْلِ بِاقْتِضَائِهِ لَهُ، فَقَدْ يُشْكِلُ الْفَرْقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقَوْلِ بِالتَّصْوِيبِ...». یعنی بر مبنای قول به اجزاء، تفکیک میان آن و قول به تصویب، دشوار می گردد.

با این حال، در صفحه ۱۲۱، شبهه تصویب را با استناد به مصلحت سلوکیه رد کرده و می فرماید: «وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّ مَرْجِعَ تَدَارُكٍ مَفْسَدَةٍ مُخَالَفَةِ الْحُكْمِ الْوَاقِعِيِّ بِالْمَصْلَحَةِ الثَّابِتَةِ فِي الْعَمَلِ عَلَى طَبَقِ مَوْدَى الْأَمَارَةِ إِلَى التَّصْوِيبِ الْبَاطِلِ... نَظَرًا إِلَى خُلُوعِ الْحُكْمِ الْوَاقِعِيِّ حِينَئِذٍ عَنِ الْمَصْلَحَةِ الْمُلْزِمَةِ الَّتِي تَكُونُ فِي قُوَّتِهَا مَفْسَدَةٌ، فَفِيهِ...».

ایشان قول به تصویب را رد می کند: «مَنْعُ كَوْنِ هَذَا تَصْوِيبًا، كَيْفَ وَالْمُصَوَّبَةُ يَمْنَعُونَ حُكْمَ اللَّهِ فِي الْوَاقِعِ...». قائلین به تصویب معتقدند که در واقع، حکمی وجود ندارد و حکم تنها تابع مؤدای اماره است. «فَلَا يُعْقَلُ عِنْدَهُمْ إِيْجَابُ الْعَمَلِ بِمَا جُعِلَ طَرِيقًا إِلَيْهِ وَ التَّعَبُّدُ بِتَرْتِيبِ آثَارِهِ فِي الظَّاهِرِ...». از دیدگاه آنان، این امر معقول نیست؛ زیرا وقتی حکمی در واقع نباشد، ترتیب اثر دادن

۱ فرائد الأصول، الشيخ مرتضى الأنصاري، ج ۱، ص ۱۱۹.

به اماره و قائل شدن به مصلحت برای آن، معنایی نخواهد داشت. آنان حکم را منحصر به همان چیزی می‌دانند که اماره افاده کرده است.

در نهایت، نتیجه‌گیری شیخ چنین است: «بَلِ التَّحْقِيقُ: عَدُّ مِثْلِ هَذَا مِنْ وُجُوهِ الرَّدِّ عَلَى الْمُصَوَّبَةِ...». یعنی قول به وجود مصلحت در نفیس اتباع از اماره، خود یکی از ادله ردّ مصوبه است. «...و تَلَحَّصَ مِنْ جَمِيعِ مَا ذَكَرْنَاهُ أَنَّ مَا ذَكَرَهُ ابْنُ قِبَةَ مِنْ اسْتِحَالَةِ التَّعَبُّدِ بِخَبَرِ الْوَاحِدِ أَوْ بِمُطْلَقِ الْأَمَارَةِ الْغَيْرِ الْعِلْمِيَّةِ، مَمْنُوعٌ عَلَى إِطْلَاقِهِ، وَإِنَّمَا يَقْبَحُ إِذَا وَرَدَ التَّعَبُّدُ عَلَى بَعْضِ الْوُجُوهِ...» که مراد از «بعض الوجوه»، آن است که تعبد به اماره، موجب ایجاد و تولّد حکمی جدید در واقع گردد. این دیدگاه صحیح نیست، زیرا ما قائل به تولّد حکمی جدید در واقع نیستیم. سپس ایشان به توضیح مصلحت سلوکیه می‌پردازد. این مطالب در صفحه ۱۲۱ بیان شده و اشکالی که در صفحه ۱۱۹ با عبارت «فقط یشکل» مطرح شده بود، در اینجا پاسخ داده می‌شود.

بنابراین، از مجموع کلمات شیخ انصاری چنین برمی‌آید که ایشان، چه در «مطارح» و چه در «فرائد»، قائل به عدم اجزاء هستند. دلیل ایشان نیز آن است که مقتضای آلیّت و طریقت اماره، همین است؛ زیرا اماره به عنوان آلت و طریق، خود نمی‌تواند دارای مصلحت باشد و مصلحت واقعی، متعلق به خود حکم است.

در پاسخ به این پرسش که آیا ایشان مصلحت سلوکیه را پذیرفته‌اند، باید گفت: بله، ایشان مصلحت سلوکیه را برای دفع اشکال تصویب پذیرفته‌اند، اما با وجود این، معتقدند که حکم، تابع مصلحت واقعی است و مصلحت سلوکیه به اندازه‌ای است که عقاب را ساقط کند. حکم الهی، که اعاده و قضا تابع آن است، از مصلحت واقعی نشأت می‌گیرد و اماره تنها طریقی برای رسیدن به آن است. هنگامی که اماره تخلف کند، معلوم می‌شود که حکم واقعی امثال نشده است.

تفصیل صاحب کفایه بین امارات و اصول

مرحوم صاحب «کفایة الأصول» میان امارات و اصول تفصیل قائل شده‌اند. ایشان معتقدند در باب امارات، مطلقاً قائل به اجزاء نیستیم و دلیل ایشان نیز همان دلیلی است که شیخ انصاری و دیگر قائلین به عدم اجزاء مطرح کرده‌اند؛ یعنی طریقت و آلیّت اماره.

اما در باب اصول عملیه، ایشان تفصیل می‌دهند میان اصولی که بر موضوعات جاری می‌شوند و اصولی که بر خود احکام قائم هستند، مانند استصحاب. قدر متیقن از حجیت دلیل استصحاب، جایی است که استصحاب بر موضوع خارجی جاری شود.

اختلاف میان اصولیون در حجیت استصحاب، بیشتر در جایی است که استصحاب بر حکم کلی جاری شود که بسیاری آن را قبول ندارند؛ در حالی که استصحاب در موضوعات مورد اتفاق است.

ایشان می‌فرماید اگر اصل عملی (که خود حکم ظاهری است و دلیل حجیت آن، اماره محسوب می‌شود) بر موضوعات جاری شود، مجزی خواهد بود. زیرا در این حالت، استصحاب جاری بر موضوع، دایره موضوع حکم واقعی را توسعه می‌دهد و با توسعه موضوع، دیگر عدم اجزاء معنا نخواهد داشت.

اما اگر اصل عملی بر خود حکم جاری شود، شأن آن همانند شأن امارات خواهد بود و مجزی نیست. عبارت ایشان: «قَالَ: وَ التَّحْقِيقُ أَنَّ مَا كَانَ مِنْهُ يَجْرِي فِي تَنْفِيحِ مَا هُوَ مَوْضُوعُ التَّكْلِيفِ وَ تَحْقِيقِ مُتَعَلِّقِهِ، وَ كَانَ بِلِسَانِ تَحَقُّقٍ مَا هُوَ شَرْطُهُ أَوْ شَطْرُهُ كَقَاعِدَةِ الطَّهَارَةِ أَوْ الْحِلِّيَّةِ بَلْ وَ اسْتِصْحَابِهِمَا فِي وَجْهِ قَوِيٍّ وَ نَحْوِهَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى كُلِّ مَا اشْتَرَطَ بِالطَّهَارَةِ أَوْ الْحِلِّيَّةِ، يُجْزَى، فَإِنَّ دَلِيلَهُ يَكُونُ حَاكِماً عَلَى دَلِيلِ الْإِسْتِزَاطِ...»^۲. در این موارد، دلیل اصل، بر دلیل اشتراط حکومت دارد. به عنوان مثال، استصحاب عدم تزکیه، دلیلش بر دلیل حکم، حاکم است و موضوع «میتة» را توسعه می‌دهد تا شامل موردی که عدم تزکیه آن استصحاب شده نیز برگردد و در نتیجه، حکم به نجاست آن می‌شود.

در مقابل، ایشان می‌فرماید: «و هَذَا بِخِلَافِ مَا كَانَ مِنْهُ بِلِسَانِ أَنَّهُ مَا هُوَ شَرْطٌ وَاقِعاً، كَمَا هُوَ لِسَانُ الْأَمَارَاتِ...»^۳. یعنی اگر اصل عملی در مقام بیان حکم یا شرط واقعی باشد و بخواهد از واقع حکایت کند، در صورت کشف خلاف، معامله امارات با آن خواهد شد و مجزی نخواهد بود؛ زیرا در این حالت، قصد توسعه موضوع را نداشته، بلکه در مقام ارائه واقع بوده است و با کشف خلاف، معلوم می‌شود که حکم واقعی امثال نشده است.

دیدگاه امام خمینی (ره) در باب اجزاء

مرحوم امام خمینی (ره) امارات را به دو دسته تقسیم می‌کنند:

۱. امارات عقلائیه محض: اماراتی که ریشه در بنای عقلا دارند و شارع صرفاً آن‌ها را امضا کرده و تأسیسی در مورد آن‌ها نداشته است. مانند حجیت خبر ثقه از منظر برخی فقها همچون آیت الله خویی که دلیل آن را صرفاً سیره عقلا می‌دانند. در این قسم، اگر کشف خلاف شود (مثلاً سیره‌ای بر خلاف آن کشف شود)، اجزاء معنا ندارد؛ زیرا بنای عقلا بر طریقت محض است

^۲ کفایة الأصول - ط آل البيت، الآخوند الخراساني، ج ۱، ص ۸۶

^۳ کفایة الأصول - ط آل البيت، الآخوند الخراساني، ج ۱، ص ۸۶

و با آشکار شدن خطا، اثر آن زائل می‌شود مثل اینکه یک ثقه ای خبری را بر خلاف قبلی می‌آورد، همه به خبر دومی ترتیب اثر می‌دهند زیرا به دنبال واقع هستند.

۲. امارات شرعیه: در این قسم نیز ایشان قائل به طریقت هستند، زیرا معتقدند شارع در باب امارات، تأسیس جدیدی نداشته و صرفاً همان بنای عقلانی را امضا کرده است. لذا این قسم نیز تفاوتی با قسم اول ندارد.

البته بر این دیدگاه اشکال وارد است؛ زیرا نمی‌توان تأسیسی بودن برخی امارات را انکار کرد. به عنوان مثال، حجیت اجماع، دلیلی تبعدی است و مستند به سیره عقلا نیست. همچنین سیره متشرعه، که از نصوص شرعی نشأت گرفته، ربطی به سیره عقلا ندارد. حجیت «بینه» با کیفیت خاصی که در فقه دارد (مثلاً حجیت در محسوسات و عدم حجیت در حدسیات)، نشان‌دهنده تبعد و تأسیس از سوی شارع است.

ما مسائل اصول را به سه قسم تقسیم کردیم: "الحجج العقلانية المحضة"، "الحجج الشرعية..." و "الحجج العقلية المحضة"، "الحجج الشرعية" که بعداً به آن خواهیم پرداخت. در حجج شرعیه، تأسیس هست چه اینکه اختلافی باشد چه اینکه اتفاق باشد مثل اجماع و بینه.

بررسی ادله قائلین به عدم اجزاء

در اینجا به بررسی مهم‌ترین ادله‌ای که برای عدم اجزاء اقامه شده است، می‌پردازیم:

دلیل اول: تغییر حکم واقعی به تغییر اماره.

بر اساس این دلیل، با قیام اماره جدید، حکم واقعی تغییر می‌کند و حکم جدید جایگزین حکم قبلی می‌شود. این استدلال به عدم اجزاء منجر می‌شود؛ زیرا هنگامی که اماره دوم حجت تلقی شود و حکم واقعی را نمایندگی کند، لازمه آن این است که عمل انجام‌شده بر اساس اماره نخست، باطل و غیرمجزی بوده است. اشکال اساسی این دلیل، استلزام آن به «تصویب» است. صحیح آن است که حکم واقعی ثابت است و امارات تنها طریق‌هایی برای کشف آن هستند.

دلیل دوم: عدم پذیرش دو اجتهاد در یک واقع.

یک واقع نمی‌تواند موضوع دو اجتهاد متعارض باشد. لذا با حدوث اجتهاد دوم، اجتهاد اول باطل می‌شود.

شیخ انصاری در پاسخ می‌گوید این استدلال به نفع قائلین به عدم اجزاء است؛ زیرا بطلان اجتهاد اول به معنای عدم اجزاء عمل مبتنی بر آن است.

اما پاسخ صحیح آن است که اطلاق دلیل حجیت اماره اول، شامل فرض عدم کشف خلاف در آینده نیز می شود. به عبارت دیگر، حجیت اماره اول در ظرف زمانی خود (قبل از کشف خلاف) مطلق است و قیام اماره دوم، این حجیت را در همان ظرف از بین نمی برد. این بیان، مبتنی بر «اطلاق مقامی» است.

دلیل سوم: کفایت حجیت اماره در ظرف قیام آن.

این استدلال که به نظر ما صحیح است، بیان می دارد که اماره قبلی در ظرف زمانی قیام خود، حجت بوده و همین مقدار برای اجزاء کافی است. شیخ انصاری این دلیل را با استناد به طریقت اماره رد کرده، اما پاسخ ما آن است که مصلحت سلوکیه موجود در عمل به اماره، این نقص را جبران می کند.

دلیل چهارم: استصحاب حکم سابق.

اشکال این دلیل نیز واضح است؛ زیرا بحث در تعارض میان دو دلیل اجتهادی است و از این رو، استصحاب که یک اصل عملی است، در این مقام جایگاهی ندارد زیرا شک و شبهه وجود ندارد، یکی از این دو حجت است و تعارض هم معنا ندارد، زیرا دومی، اولی را باطل می کند که عدم اجزا می شود، یا اینکه باطل نمی کند و مجزی است.

دلیل پنجم: ترجیح بلامرجح

مرحوم کاشف الغطاء استدلال کرده است که اگر قائل به عدم اجزاء شویم و اماره لاحق را حجت بدانیم، این امر مستلزم ترجیح بلامرجح است. در پاسخ گفته شده که خود «تأخر» یک مرجح عقلانی و اماره است؛ همان طور که در کلام یک متکلم، کلام لاحق بر کلام سابق مقدم است.

اما پاسخ دقیق تر آن است که اطلاق دلیل حجیت اماره اول، حجیت آن را در ظرف خود اثبات می کند و اماره دوم نمی تواند این حجیت را در گذشته نفی کند، وقتی یک متکلمی یکبار امر می کند و بعد از مثلاً چند روز امر دیگری می کند، نمی تواند شخصی که امر را اخذ کرده و عمل کرده را توبیخ کند، زیرا عقلای عالم این را صحیح نمی داند چون او حجت داشت و طبق حجت عمل کرد.

دلیل ششم: سیره متشرعه

ادعا شده که سیره متشرعه بر عدم اعاده و قضا است. شیخ انصاری با نادر دانستن موارد کشف خلاف، این سیره را رد کرده و معتقد است در امور نادر، سیره حجت نیست. در پاسخ می توان گفت:

اولاً، در باب اعاده که کشف خلاف در داخل وقت رخ می دهد، اصولاً سیره متشرعه معنا ندارد.

ثانیاً، ادعای نادر بودن کشف خلاف، خود محل کلام است. با توجه به نقل اجماع از سوی بزرگانی چون سید مرتضی و شیخ طوسی بر اجزاء، که کاشف از استقرار عرف شرع بر این امر است، معلوم می شود که این مسئله مبتلابه بوده و سیره قابل احراز است. سید مرتضی می فرماید: «اعْلَمُ أَنَّ جَمِيعَ الْفُقَهَاءِ يَذْهَبُونَ إِلَى أَنَّ امْتِنَالَ الْفِعْلِ الْمَأْمُورِ بِهِ يَقْتَضِي الْإِجْرَاءَ». و در ادامه می افزاید: «أَمَّا عُرْفُ الشَّرْعِ، فَإِنَّا قَدْ بَيَّنَّا أَنَّهُ قَدْ اسْتَقَرَّ عَلَى أَنَّ فِعْلَ الْمَأْمُورِ بِهِ عَلَى الْحَدِّ الَّذِي تَعَلَّقَ بِهِ الْأَمْرُ، يَقْتَضِي الْإِجْرَاءَ». این عبارات نشان می دهد که عرف شرع، که منشأ شکل گیری سیره است، بر اجزاء استقرار یافته است.

تغییر رأی مجتهدان امری شایع است و مقلدان پس از سال ها عمل به فتوای سابق، با فتوای جدید مواجه می شوند. حکم به قضای تمام اعمال گذشته، امری است که سیره بر خلاف آن است و سیره بر عدم اعاده و قضا (که موافق اجزاء است) استقرار دارد. دلیل هفتم: لزوم هرج و مرج.

عدم اجزاء مستلزم هرج و مرج است. شیخ انصاری این دلیل را شبهه به استحسان دانسته و رد کرده است. اما این استدلال، استحسان نیست، بلکه مبتنی بر «مذاق شارع» است. همان طور که صاحب جواهر در بحث رؤیت هلال برای اثبات حجیت حکم حاکم به لزوم هرج و مرج در صورت عدم حجیت استناد می کند («لا يستقر حصر على حصر و يلزم منه الهرج و المرج»)، در اینجا نیز می توان گفت که حکم به قضای اعمال سالیان دراز، قطعاً موجب اختلال در زندگی متدینین می شود که با مذاق شارع در تضاد است. عبارت شیخ مبنی بر رجوع این استدلال به «دعوی عصمت مجتهدین» نیز ناتمام است، زیرا بحث بر سر لطف الهی و حفظ نظام است، نه عصمت مجتهد، این عصمت مربوط به اینجا نیست.

اختلال نظام خودش یک دلیلی می تواند باشد که لطف شارع را کشف کند، که «ما يحفظ به النظام» در آن حکم است، «ما يخل به النظام» در آن حکم نیست. اگرچنانچه ما قائل به عدم اجزاء بشویم - مثل علمایی که رأیشان برگشت، پنجاه سال، شصت سال باید قضا کنند - این ملازم است با اختلال نظام یا که ما قائل به اجزاء هستیم؟ طبعاً آن موجب اختلال نظام است.

دلیل هشتم: اجماع.

دعوی اجماع از سوی طرفین (هم قائلین به اجزاء و هم مخالفین) مطرح شده است. با توجه به وجود اختلاف قطعی در مسئله، هیچ کدام از این ادعاهای اجماع محقق و قابل استناد نیست.

دلیل نهم: لزوم عسر و حرج شدید.

قول به عدم اجزاء، مستلزم عسر و حرج است. مستدل این را دلیلی بر اجزاء می داند. شیخ انصاری در پاسخ، میان حرج شخصی (که رافع تکلیف از شخص است) و حرج نوعی (که رافع اصل تشریع است) تفصیل داده و وجود حرج نوعی را در این مقام نپذیرفته است. در رد این سخن می توان گفت که اگرچه ممکن است در هر مورد خاص، حرج شخصی محقق نشود، اما «فی الجمله»، حکم به قضای اعمال پنجاه یا شصت سال گذشته برای نوع مکلفینی که با تغییر فتوای مرجع خود مواجه می شوند، قطعاً مصداق حرج نوعی است و این امر، ملائمت بیشتری با قول به اجزاء دارد تا عدم اجزاء.